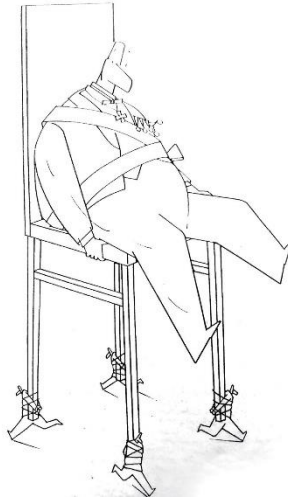


# سراب وحدت بر سر ناخواسته‌ها

احمد سیف



طرح: کامبیز درم‌بخش

به حد انفجار رسیدن ناهنجاری‌های گوناگون در داخل ایران و رنج سال‌ها زیستن در پراکندگی برای ما ایرانی‌های دربه‌در از خانه و کاشانه شرایطی فراهم آورده است که شیفته‌ی وحدت‌ایم. و البته که این به خودی خود اشکالی ندارد و بسیار هم خوب است. و اما پیش از وحدت باید مبانی وحدت را شناخت و پس آن گاه برای رسیدن به وحدت کوشید.

با همه‌ی این سختی‌ها و مرارت‌ها و دربه‌دری‌ها دونوع «وحدت» است که نمی‌تواند حلال مشکلات ما باشد و نیست و بهتر است وقت و عمرمان را برای رسیدن به آن به هدر ندهیم.

یکی همان وحدتی که در انقلاب ۵۷ از آن سخن می‌گفتند. این وحدت در بهترین حالت، یعنی بدترین نوع دیکتاتوری و قلدرمآبی. مبناى وحدت در این جا نه منافع و دورنمای مشترک بل که توزیع قدرت در جامعه است. یعنی آن که «قدرت» دارد دیگران را به «وحدت» با خویش فرا می‌خواند و از بطن آن، همان می‌تراود که در اوست. یعنی یک‌سالاری در عرصه‌ی اندیشه. نمونه‌ی دست به نقد می‌خواهید به تجربه خود ما در ایران بنگرید.

دوم اما، وحدت بر سر آن چه که نمی‌خواهیم، یعنی وحدت بر سر گذشته و حال به قیمت نادیده گرفتن آینده. در این جا هم، همان نمونه‌ی قبلی گویاست. گفتم وحدت بر سر نخواستن‌ها، وحدت بر سر گذشته‌ی ما است و اما آحاد یک جامعه‌ی گرفتار، باید برای بهتر ساختن آینده وحدت کنند. و این جاست که پراکندگی سر بر می‌زند. گفتن دارد اما که این وحدت اگر چه بر سر آینده است ولی باید ضرورتا و به‌ناچار از گذشته‌مان آغاز شود، از حال بگذرد و به آینده برسد. ضرورت آغاز کردن از گذشته، منبعث از ماهیت وحدت بر سر خواستن‌ها است. با این حساب، نمونه‌وار می‌گویم چگونه می‌توان با نگرشی که انقلاب ایران را نتیجه‌ی توطئه‌ای می‌داند بر علیه سلطنت، به توافق رسید و بر سر چی؟ از سوی دیگر، با دیدگاهی که به جای نگرستن به خویش در آینده، همه‌ی داستان را به فریبکاری شخصی محدود می‌کند - بدون این که به این سؤال ساده جواب دهد که چه شد و چه پیش آمد که ۳۳ میلیون آدم فریب چنین کسی را خورده

است؟ - چه توافقی می‌توان داشت؟ همین نمونه‌ی ایران، نمونه‌ی خوبی است. فعلاً کاری ندارم که هستند کسانی که امروزه طوری سخن می‌گویند که انگار از همان آغاز همه چیز را می‌دانستند ولی واقعیت تلخ تاریخی‌مان این است که در مقطعی، بخش قابل‌ملاحظه‌ای از نیروهای اجتماعی و مردم ایران برسر آن چه که نمی‌خواستند به «وحدت» رسیدند. هم چپ ایران خودکامگی شاه را برنمی‌تابید و هم جناح مذهبی انقلاب. هم ملیون خودکامگی شاه را نمی‌خواستند و هم مجاهدین و خیلی‌های دیگر. «وحدتی» برسر این نخواستن‌ها شکل گرفت و درمیان حیرت همگان خودکامگی قدرقدرت شاه فروریخت. از داستان‌های جذابی که از مردم‌دوستی شاه گفته می‌شود می‌گذرم. راویان چنین داستان‌هایی کمی زیادی به بی‌حافظه‌گی ملی ما دل بسته‌اند. شاه سابق تا آخرین دقیقه‌ای که می‌توانست بدون کوچک‌ترین توجهی به خواسته‌های مردم با قلدری تمام بر آن مملکت حکومت کرد و تنها زمانی «صدای انقلاب» را شنید که دیگر دیر شده بود. از خودکامگی حکومت به‌جز خرابه چیزی باقی نمانده بود. بررسی رابطه بین شیوه‌ی حکومت شاه و شیوه‌ای که مردم برای تغییر آن در پیش گرفتند، از پیش‌فرض‌های لازم برای اجتناب از همان ندانم‌کاری‌ها است.

همین پیش‌فرض کار وحدت با پهلوی‌طلبان را غیرممکن می‌کند چون این حضرات، حاضرند همه را در این قضیه مقصر بدانند به‌غیر از حکومت خودکامه‌ای که محمدرضاشاه با منطق‌گریزی خاص خویش بر تارک آن بود. برخلاف تهمتی که شماری از پهلوی‌طلبان رسمی و خجالتی می‌زنند صحبت بر سر «خون» طلبیدن نیست. ولی اگر می‌خواهیم دوباره رفتار همان مصیبت‌ها نشویم، حقایق مربوط باید به گسترده‌ترین حالت روشن شود. چنین چیزی بدون انتقاد بی‌رحمانه و بی‌گذشت از هر آن‌چه که بود و تا مغز استخوان فاسد و عهد دقیانوسی بود، غیر ممکن است.

این نوع وحدت - یعنی وحدت بر سر نخواستن‌ها - به یک معنا تازه اول بدبختی ما بود. یعنی کسانی شاه را نمی‌خواستند چون دوست داشتند خودشان «شاه» شوند، اما چپ‌ها و ملیون و دیگران اگرچه در نخواستن شاه با رهبران مذهبی هم‌داستان بودند ولی چیز دیگری می‌خواستند. بخش عمده‌ای از بدبختی این بود که به‌واقع نمی‌دانستند چه می‌خواهند؟ در ذهن خویش به‌نادرستی به این نتیجه رسیده بودند که «هر چه بشود، وضع از این بدتر نمی‌شود»، یعنی با اختلافی نزدیک به ۴۵ سال، وضعیتی که

شماری از مخالفان امروز اکنون به همان رسیده‌اند. کاری که اکنون می‌کنند این که به جای سلطنت، در این مباحثات، حاکمیت کنونی را گذاشته‌اند و به همان صورت اندر ناخواستنی بودن این وضع - که در آن تردیدی نیست - داد سخن می‌دهند. آقای رضا پهلوی «جمهوری اسلامی» را نمی‌خواهد چون خودش می‌خواهد شاه باشد. اما دلایل دیگران متفاوت است. عبرت آموز این که هرکس هم که بگوید آزموده را دوباره آزمودن نادرست است، به این متهم می‌شود که حامی و هوادار وضع موجود است. دقیقاً به همان صورتی که ۴۵ سال پیش هم اگر کسی می‌گفت ای مردم! آیا می‌دانید چه می‌خواهید؟ همین اتهام را بر او می‌بستند. از شعارهایی که برای دموکراسی داده می‌شد در می‌گذرم. بیان اهداف همیشه بیان هدف است. یک جریان سیاسی و حتی می‌گوییم اجتماعی باید برای رسیدن به آن اهداف برنامه داشته باشد که کسی نداشت و اکنون هم ندارد. اما بخش مهم‌تر این بود که به وحدت بر سر ناخواستن‌ها دل بسته بودند. همان سرانجامی که اکنون نیز می‌خواهند چنین کنند.

در این تجربه‌ی اول، در واقعیت زندگی وحدت بر سر ناخواستن‌ها بخش عمده‌ای از نیروهای ترقی‌خواه ما را به تباهی کشاند. لازم نیست ذکر مصیبت کنم، ولی بازار «اختراعات» رونق گرفت. در ذهن شماری از نیروهای سیاسی ما روحانیت به حکومت رسیده دوشاخه و چندشاخه شد. دستگاه‌های محیرالعقول اندازه‌گیری به کار افتاد و این حاکمیت چندشاخه شده، «ضدامپریالیست» هم شد. حتی امروز نیز همین دستگاه‌های اندازه‌گیری در جریان است. مدافعان سلطنت خودکامه در ایران بدون نقد گذشته‌ی شرم آور خود، هم «دموکرات» و «مدافع حقوق بشر» شده‌اند و هرکس نیز جز این بگوید، دارد برای «۲۸ مرداد» روضه وانی می‌کند و هنوز «خون» می‌طلبد! تو گویی که ما هنوز به این حداقل رشد سیاسی نرسیده‌ایم که دریافته باشیم که کار ما با افترا و پاپوش‌دوزی به سامان نمی‌رسد. می‌شود تاریخ را دوباره نویسی کرد ولی دهن کجی کردن به تاریخ روا نیست چون تاریخ، قاضی بی‌رحمی است. حتی اگر در کوتاه‌مدت تاریخی، بتوانیم گروه‌هایی را با خود همراه کنیم ولی به قول معروف، همگان را نمی‌شود برای همیشه فریب داد. دیر یا زود، رازها از پرده برون می‌افتد و هر که در او غش باشد، روسپاه خواهد شد. امروز نیز فقط کافی است با کسی در ناخواستن وضع

موجود به توافق برسیم - همچنان این که به جایش چه می‌خواهیم، قرار است در این مرحله مهم نباشد. باری جالب این که نه فقط بر سر نخواستن خودکامگی شاه وحدت انجام گرفت، یعنی همین توافق فعلی بر سر نخواستن وضع موجود، بل که با دنیایی تقلب و دورویی بر سر نخواستن حضور امپریالیسم امریکا در ایران هم توافق به دست آمد. گروگان‌گیری سفارت امریکا اگر برای ایران مصیبت بزرگی بود برای دولت برآمده از انقلاب بهمن «خیر و برکت» داشت. هم چپ سطحی‌اندیش ما خلع سلاح ایدئولوژیک شد و هم ملیون «دوراندیش» ما کارش به بی‌آبرویی کشید. حاکمیت اما در این میان بارش را بست. «شراب» وحدت بر سر نخواستن‌ها هم چنان مستی آور بود.

از این جریان‌اندکی کم‌تر از ۴۵ سال می‌گذرد. ولی ما هنوز که هنوز است هم درباره‌ی خودمان گرفتار توهم هستیم و هم درباره‌ی مذهب حاکم بر جامعه و هم در پیوند با مقوله‌ی سلطنت‌طلبی در ایران. به همین خاطر است که کارمان به همین صورت فعلی‌اش زار است. بر سرآینده که وحدت نداریم، هیچ. با همان ذهنیت ماقبل بهمن ۵۷ و با همان دیدگاه است که دنیای دوروبرمان را ارزیابی می‌کنیم و دید می‌زنیم. اما منظورم از این توهم چیست؟

با خودمان صادق باشیم. ما هنوز به عصر مدرنیته نرسیده‌ایم. و قصدم ادای روشن‌فکرانه درآوردن نیست. ما هنوز به «شایعات» به‌ویژه اگر مطابق خواسته‌های ما باشد طوری برخورد می‌کنیم که انگار «اطلاعات» دست‌اول و انکارناپذیرند. ما هنوز به اندازه‌ی کافی نگران روشن شدن حقیقت نیستیم و حقیقت در میان ما، بسیار آسیب‌پذیر و شکننده شده است. ما هنوز، فردیت خود و دیگران را به رسمیت نمی‌شناسیم و به همین دلیل است که برای خودمان نیز حق و حقوقی و به تبع آن، مسئولیتی در هیچ رویدادی قائل نیستیم. در این که در دنیا توطئه هست تردیدی نیست ولی آیا در دویست سال گذشته واقعه‌ای و یا تحولی در ایران اتفاق افتاده است که مای ایرانی، آن را نتیجه‌ی توطئه‌ی کسی ندانیم! چون نیک بنگری واقعیت این است که ما در ذهنیت خویش و در پیوند با آن چه بر سر ما آمده است خود را مفعول تاریخ می‌دانیم نه فاعل تاریخ. اگر برای خودمان ارزش و اعتباری قائل بودیم، از جمله باید می‌کوشیدیم نقش و مسئولیت‌های خود را در این رویدادها و حوادث مشخص کنیم و برای اجتناب از تکرار اشتباهات، درس‌های لازم را بیاموزیم. کاری که باید نه

فقط درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد بکنیم بلکه حتی در پیوند با انقلاب بهمن ۵۷ و حتی سال‌های بعد از آن، ولی چه کرده‌ایم و چه می‌کنیم! اگرچه «هنر نزد ایرانیان است و بس» ولی هر بلایی که به سر ما آمده نتیجه‌ی توطئه این یا آن بوده است! و این زیاده‌روی به جایی رسیده است که نمی‌توانیم حتی در مواردی که به‌راستی مصیبت ما نتیجه‌ی توطئه‌ی دیگران بوده است، نقش خودی و بیگانه را مشخص کنیم. مثال دست‌به‌نقدی که می‌توانم ارایه کنم این است که پهلوی‌طلبان گرامی، بدون ارایه‌ی سند و شاهد، اگرچه معتقدند انقلاب بهمن ۵۷ «توطئه‌ی غرب» بر علیه سلطنت در ایران بوده است ولی، با وجود همه‌ی اسناد و مدارکی که منتشر شده است هم‌چنان از «قیام ملی» ۲۸ مرداد سخن می‌گویند و باتمسخر آن را عاشورا و سخن گفتن از آن را روضه‌خوانی می‌خوانند!! البته حاکمیت مگر از مخالفان خود چه کم دارد. ۴۵ سال است که با بگیروببند و قتل و کشتار کوشیدند مملکت را کنترل کنند ولی روز و هفته‌ای نیست که «توطئه‌ی» تازه‌ای را کشف نکنند! تأسف‌بار است ولی مای ایرانی مستقل از دیدگاه سیاسی، زندگی‌مان بدون باور عمیق و همه‌جانبه به توطئه نمی‌گذرد. چون در غیر این صورت باید با خودمان برخورد کنیم و ما به تجربه‌ی زندگی‌مان این‌کاره نیستیم. و این به گمان من، عمده‌ترین دلیل واپس‌ماندگی ما از زمان و زمانه است.

از دهه‌ی سوم قرن بیست‌ویکم، دوسالی می‌گذرد و در زمانه‌ای که با اینترنت و ماهواره مشخص می‌شود ما هنوز به این دست «اطلاعات» دل‌خوش می‌داریم و در ۴۵ سال گذشته براساس «تحلیل‌هائی» که براساس «همین اطلاعات» انجام دادیم هزار بار وضع حاکم را در «۶ ماه آینده» سرنگون کردیم! البته تا همین چندسال پیش، عامل دیگری نیز اضافه شده بود. آقای جورج بوش و بعد اوباما و ترامپ و نومحافظه‌کاران امریکائی در حالیکه شکنجه را قانونی کرده و به دموکراسی در جوامع غربی ضربات کاری وارد کرده بودند، قرار بود برای جوامع گرفتاری چون ما، «آزادی و دموکراسی» به ارمغان بیاورند! البته آقای تونی بلر نیز در این مأموریت تاریخی به همراه آقای بوش رکاب می‌زد. همان‌گونه که در عراق زده بود. این که در داخل انگلیس، سنت چندین صد ساله‌ی براءت شهروندان تا اثبات گناه را زیر پا گذاشته بودند و هرکس هم از این

مسایل سخن بگوید، اگر «خشک‌مغز» نباشد، حتماً هوادار «تروریست‌ها» است! این هم از کیفیت بگومگوهای سیاسی ما!

با این مقدمات برگردیم بر سر حرف و سخن اصلی. پیش‌تر گفتیم وحدت ما باید بر سر خواستن‌ها باشد و نه نخواستن‌ها چرا که نخواستن‌ها برای سازندگی و آینده‌ی ما راه‌گشا نیست. ولی سازندگی بدون انتقاد بی‌رحمانه از گذشته و حال غیر ممکن است. این انتقاد بدون پذیرش تام و تمام فردیت و آزادی فردی و البته که مسئولیت‌پذیری ممکن نیست. لازمه‌ی این مهم نیز پذیرش مطلق این اصل بدیهی است که میزان اندازه‌گیری باور و اعتقاد به آزادی و آزاداندیشی، دامنه و عمق آزادی دگراندیشان در هر جامعه و هر فرهنگ است. در تمام طول و عرض تاریخ یک حکومت استبدادی نشانم بدهید که در آن همسان‌اندیشان با حکومت از حد اعلا‌ی آزادی برخوردار نباشند!

اما این انتقادها به خودی خود کفایت نمی‌کند. باید صداقت انتقاد از گذشته با عملکرد کنونی عناصر و نیروهای درگیر هم‌خوانی داشته باشد. در غیر این صورت گرهی از کار کسی گشوده نمی‌شود. این انتقاد از خود باید به گسترده‌ترین صورت ملی و همگانی شود چرا که فاجعه‌ی زندگی ما به همین صورت ملی و همگانی شده است. خودبرگزیدگان خیره‌سر و نادان را باید به حال خویش رها کرد که هم‌چنان در عوالم هیپروت سیر و گمان می‌کنند که همه چیز را از همان روز ازل می‌دانستند.

به‌عنوان مثال، عناصر و نیروهای پهلوی طلب که به‌غلط خود را «مشروطه‌خواه» می‌نامند نمی‌توانند بیش از این از وارسیدن نقش سلطنت در طول تاریخ و به‌ویژه در عصر پهلوی شانه‌خالی کنند. واقعیت تاریخی این است که ما در ایران هرگز حکومت مشروطه نداشتیم که کسی اکنون خواستار دوباره سازی آن باشد. پیش از مشروطه که استبداد مطلقه داشتیم و پس از آن نیز. حتی اعتقاد ایرانی‌ها به مطلقیت حکومت حدی است که اکنون هم اگرچه انقلاب کرده‌ایم ولی هم‌چنان اندر فواید حکومت مطلقه هر روزه داستان‌سرایی می‌کنند. اگر به ناصرالدین شاه قاجار نمی‌توان ایراد گرفت که قانون‌شکنی کرده است ولی همین نکته را درباره‌ی شاهان پهلوی نمی‌توان گفت. استبداد ۳۷ ساله‌ی محمدرضا شاه از این دیدگاه حائز اهمیتی فراوان است. چراکه در این دوره گذشته از همه‌ی ستمگری‌ها بر علیه مردم ایران، توطئه‌ی خائنانه‌ی دربار - کاشانی - مکی و شماری دیگر از مرتجعین به همراهی و با مساعدت دلارهای امریکا و

انگلیس بر علیه حکومت دکتر مصدق با تثبیت حکومت خودکامه‌ی شاه راه تکامل سیاسی و فرهنگی ایران را مسدود کرد. برخلاف تبلیغات سراپا دروغ پهلوی‌پرستان، حتی فرصت‌های طلایی اقتصادی نیز از دست رفت و اقتصاد ایران، بیش‌تر و بسی عمیق‌تر از همیشه اقتصادی نفتی و بیمار باقی ماند. این که جانشین بلافصل آن حکومت در بسیاری از زمینه‌ها بسی بدتر عمل کرده است، دلیل قابل‌قبولی برای تبرئه‌ی آن حکومت خودکامه نیست. مبلغان فراموش‌کار حکومت پهلوی باید به گزارش‌هایی که از سوی «بازرسان شاهنشاهی» از عملکرد اقتصادی در آن «سال‌های رونق» در روزنامه‌های شدیداً تحت کنترل آن سال‌ها چاپ شد رجوع کنند تا اگر ریگی به کفش و ماری در آستین ندارند واقعیت اقتصادی ایران برایشان روشن شود. با این همه، به رسمیت نشناختن واقعیت‌های ایران در آن سال‌ها و دعوت به «وحدت کلمه» چیزی به غیر از وحدت‌ستیزی در پوشش وحدت‌طلبی نیست. مگر به‌عنوان یک ملت در بند چند بار باید «وحدت کلمه» را تجربه کنیم!

در دوره‌ی سلطنت، یعنی پهلوی دوم، محدودیت‌های شورای نگهبان وجود نداشت. ولی گرازهای ساواک نمی‌گذاشتند انتخابات معنی‌داری در مملکت انجام بگیرد. شاه هم عملاً بر کشور ولایت مطلق داشت. اگر تفاوتی باشد این که شاه در قانون اساسی این قدرت نامحدود را نداشت ولی قانون اساسی کنونی این قدرت نامحدود را داده است. در آن موقع نیز، به گفته‌ی زنده‌یاد داریوش همایون در کتابی که سال‌ها پیش منتشر کرده بود، نزدیک به ۷۰ درصد از بودجه‌ی مملکت با تصمیم مستقیم شاه خرج می‌شود و مجلس ودولت ول معطل بودند. اکنون اگر مطبوعات را به‌طور فله‌ای تعطیل می‌کنند، آن موقع به دستور آقای هویدا چنین کرده بودند. الان وزارت‌خانه‌ی گل و گشادی برای «ارشاد» داریم آن موقع هم وزارت «فرهنگ و هنر» بود که همین عملکرد را داشت. محرملی‌خان‌های کنونی سیمای ظاهری‌شان متفاوت است ولی مثل همان قبلی‌ها که کراوات داشتند و مینی‌ژوپ می‌پوشیدند، وظیفه‌ی اصلی‌شان کنترل فکر و عقیده در مملکت است. برای من ایرانی چه فرقی می‌کند که کسانی که می‌خواهند همه‌ی زندگی مرا کنترل کنند، چه ظاهری داشته باشند. در یکی از سفرها به ایران از کسی شنیده بودم که در آن موقع، عرق را در رستوران می‌خوردیم و نماز را در خانه می‌خواندیم و



اکنون، نماز را در خیابان می‌خوانیم و عرق را در پستوی خانه می‌خوریم. این است تلخی سرنوشت مای ایرانی!

با این همه، بدون نقد هر آن چه که هست و بود، چگونه امکان دارد آینده‌ای داشت که مثل گذشته و حال مان نباشد؟

هم‌وطنان مسلمان ما نیز باید به‌جد با این نگرش منحط که «یا با منی و یا دشمن دین و آیین من» وداع کنند و بپذیرند دین و آیین مقوله‌ای کاملاً شخصی و درونی است. برخلاف تبلیغات متولیان دین، برای یک دین هیچ تحولی مهلک‌تر از سیاست‌زدگی آن نیست. در این ۴۵ سال گذشته اگر دین‌ستیزان ایرانی میلیاردها دلار برای ضربه زدن به باورهای ایمانی مردم هزینه می‌کردند باز نمی‌توانستند به میزانی که مسئولان حکومت دینی در این مهم موفق شده‌اند، موفقیتی به دست بیاورند. به همان گونه که برای نهاد سلطنت نیز هیچ خصلتی زیان‌بارتر از قانون شکنی وجود ندارد. حتی اگر در کوتاه‌مدت تاریخی به نفع مستبدین تمام شود.

اگر پهلوی‌طلبان این حداقل را نیاموخته باشند که کارشان به‌راستی بسی زارتر از آن است که گمان می‌کنند.

پس عده‌ای در ایران سلطنت‌طلب‌اند. باشند. ولی توأم کردن سلطنت‌طلبی با پهلوی‌پرستی، آن‌هم با شانه‌خالی کردن از بار مسئولیت عظیم تاریخی حکومت خودکامه‌ی پهلوی و در پوشش بی‌قواره‌ی «مشروطه طلبی»، ترکیبی دل‌پسند نیست و نمی‌توان آن را جدی گرفت. اگر سلطنت‌طلبان می‌خواهند از سوی دیگران - البته منظورم مشاوران دولت امریکا نیست - جدی گرفته شوند باید نشان بدهند از گذشته‌ی این نهاد دانشی هم‌خوان با واقعیات تاریخی جامعه‌ی ما دارند، و نه مجعول‌نامه‌هایی که به نام تاریخ چه در گذشته و چه اکنون به‌خورد مردم داده می‌شود. آن‌چه برای آینده می‌خواهند متأثر از این درس آموزی‌ها، نهادی است شایسته‌ی حفظ و پاسداری در هزاره‌ی سوم. مصایب متعدد و بی‌شمار ما در عرصه‌های گوناگون نه با ظهور یعقوب لیث دیگری حل‌وفصل می‌شود و نه با پیدا شدن هزار رضاشاه دیگر. دیگران را نمی‌توان فریب داد، پس برای فریب خویش نکوشیم. اگر قرار است نهاد سلطنت مشروطه باشد، مختصات آن کدام است؟ دخیل بستن به قانون اساسی برآمده از انقلاب ناکام مشروطه، اگرچه حتی آن قوانین نیز هرگز در ایران اجرا نشدند - خبط خطرناکی است که برای

ما در آستین یا «رضاشاهی» دیگر می‌تراشد یا شیخ فضل‌الله‌ای دیگر. هر دو را در میان دریایی از خون و کثافت آزموده‌ایم. زمینه‌ی عقلی و دلیل قابل قبول ما برای آزمودن آزموده‌ها چیست؟ پس نقطه، برویم سر سطر.

این وارسیدن نقش خویش باید در پیوند با دیگر گروه‌ها و جریان‌ات نیز اتفاق بیفتد. چون نکته‌ی مشترک عناصر و نیروهای سیاسی-اجتماعی ما مسئولیت‌گریزی ریشه‌دار و مزن‌شان است در وارسیدن همین مقوله.

ملیون ما بدون این که حتی نیم‌نگاهی به خویش بیندازند هم‌چنان گناه شکست «نهیضت» را یا به گردن «توده‌ای‌ها» می‌اندازند و یا به گردن دیگر عناصر و گروه‌های سیاسی. می‌خواهد بقایای باشد یا کاشانی و حتی در تجربه‌ی تازه‌ترشان، چریک‌های فدایی و ... مجاهدین. گروه‌ها و سازمان‌های چپ‌اندیش ما نیز هر چه گفته و کرده‌اند با همه‌ی کمبودها و ضعف‌ها هم‌چنان «وارسیدنی مشخص» بود از «وضعیت مشخص» و مولای درزش هم نمی‌رفت. منتقدین غیر چپ به کنار، منتقدین چپ نیز یا «عوامل بورژوازی» بودند و یا «حقوق‌بگیران» حکومت‌های خارجی. هم انتقاد از «رفرم‌های» شاه در اوایل دهه‌ی ۴۰ درست بود و هم حمایت از آن. شورش ۱۵ خرداد هم ارتجاعی بود و هم در مقطعی دیگر ترقی‌طلبانه.

تردیدی نیست کارنامه‌ی هیچ کدام از این گروه‌ها و جریان‌ات درخشان نیست. ولی تداوم این نگرش - گریز از دیدن خویش و نقش خویش - پرسش‌هایی را که برای برون‌رفت از بحران همه‌جانبه‌ی کنونی روی دست و دل ما مانده، پاسخ‌گو نیست. ما، یعنی مای ایرانی امروزه گرفتار یک برزخیم. نه می‌خواهیم به خودمان بنگریم و نه بدون آن می‌توانیم قدمی به پیش برداریم. نتیجه آن این است که بلا تکلیف مانده‌ایم. واقعیت تلخ و گزنده آن است که ما و فرهنگ ما دوباره و هزار باره شده‌ایم. در مقطعی ساده‌لوحانه گمان می‌کردیم که گرفتار مهاجرتی کوتاه شده‌ایم ولی این «مدت کوتاه» کش آمده است. بدبختانه ما هنوز انگار بیدار خوابیم. نسل دوم مهاجرین به جوانی می‌رسد و نسل اول مهاجرین هم پیر و بی‌رمق شده است. اگر چه برای پیشرفت و پیشبرد فرهنگ ایرانی‌مان در مهاجرت کم کوشیده‌ایم ولی حتی اکنون نیز این رشادت را نداریم که کم‌کاری خویش را بپذیریم تا شاید با پذیرش کاستی‌ها، راه برای رفع آن

هموار شود. ما هم چنان درباره‌ی دست آوردهای فرهنگی خویش غلو می‌کنیم. اما طبیعتاً نسل دوم مهاجرین در وجوه عمده مختصات همان جوامعی را گرفته است که در آن زندگی می‌کند. «فرهنگ ایرانی» اش ملغمه‌ای است که نه ایرانی است و نه فرنگی. و ما به خصوص نسل اول مهاجرین در این راستا خطا کاریم. به اعتقاد من، مهم‌ترین وظیفه‌ای که در مهاجرت داشتیم و در انجامش نیز موفق نشدیم این بود که در برابر فرهنگ بگیر و ببند حاکم بر ایران و بر ذهنیت شماری از ایرانیان در بیرون از ایران، فرهنگی بدیل عرضه نکردیم که علاوه بر آن که وجوه مثبت فرهنگ ایرانی‌مان را ارج نهد، جنبه‌های مثبت و کارساز فرهنگ غیر ایرانی را، بسته به این که در کدام گوشه‌ی این جهان پناه جسته باشیم، نیز « ایرانی » کرده است. پرسش اساسی اما این است که در این زمینه‌ها چه کرده‌ایم؟

مهاجرت و تبعیدمان ۴۵ ساله شد ولی نه نشر داریم و نه ناشر و از آن بسی بدتر نه کتاب می‌خوانیم و نه نشریه. اگر بخشی از جمعیت داخل ایران سواد خواندن و نوشتن ندارند همین نکته را در خصوص ایرانیان مقیم بیرون از ایران و به‌ویژه نسل اول مهاجران نمی‌توان گفت. اغلب شهرهای بزرگ اروپا و امریکا میزبان چندین ده هزار ایرانی‌اند. ولی در همین شهرها و مادرشهرها نشریه و کتاب در ۱۰۰ نسخه به فروش نمی‌رود و روی دست نویسنده و ناشر می‌ماند. گرچه شماری از ایرانی‌ها مشکل مالی و اقتصادی دارند ولی به اعتقاد من، مشکل اصلی مشکلی فرهنگی است. یعنی می‌توان روزی یک عدد سیگار کم‌تر کشید و هفته‌ای یک بطر آبجو کم‌تر نوشید و به این ترتیب ماهی ۲ یا ۳ کتاب خرید. بدبختانه نه تمایلیش را داریم و نه هنوز نیازش را احساس می‌کنیم.<sup>۱</sup> به جای فرستنده‌ی تلویزیونی، چیزی داریم که اگر نمی‌داشتیم بهتر بود. یک مشت فحاش حرفه‌ای و لومپن‌های هنری و رانت‌خواران پسامدرن که نمی‌توانند در عرصه‌ی اطلاع‌رسانی به کسی مفید باشند. فرستنده‌های رادیویی، اگر باشند، طبالان توخالی نگرش‌های استبدادسالارند و تظاهرات «دموکراتیک‌شان» هم در بهترین حالت، پخش ترانه‌ها و موسیقی پنجاه سال پیش ایران است. نشریات ما نیز متأسفانه چنگی به دل نمی‌زند. اگر گرفتاری چاپ و توزیع نداشته باشند که اغلب دارند و به همین علت، بیشتر گاه‌نامه‌اند تا ابزاری برای مبادله‌ی مستمر و ادامه‌دار افکار و عقاید. بخش بزرگی از این نشریات در بهترین حالت نشریاتی تک‌بعدی‌اند (از نشریات تک‌یاخته‌ای سخن

نمی‌گویم). اگرچه پای‌بندی به سیاست اصل محترم و مقدسی است ولی سیاست‌زدگی همیشه بد است و محل اندیشیدن درست و اغلب این نشریات به بدترین صورت سیاست‌زده‌اند تا سیاسی. برنامه و دورنما ندارند. از تبادل و تقابل ایده و اندیشه مثل جن از بسم الله می‌ترسند. اگرچه نشریات سازمانی به آن مفهوم سنتی نیستند (چون سازمانی نیست تا نشریه‌ای باشد) ولی اغلب، قبیله‌پرست و ایل‌باورند.

همین جا بگویم که منظورم از آزادی و تبادل و تقابل ایده اصلاً این نیست که هر کس آزاد است هر چه دل تنگش می‌خواهد بگوید. این درک، درکی مخدوش از آزادی است که با همه‌ی تظاهر به آزادی از ذهنیت و نگرشی استبدادسالار ریشه می‌گیرد. آزادی بدون مسئولیت اجتماعی و اخلاقی، یعنی جوازی ارزان و مفت برای هرز رفتن قابلیت‌ها.

پس بیاییم از این مرگ‌خواب تاریخی مان بیدار شویم. مسئولیت‌های مان را بشناسیم و پس آن گاه به آزادی عمل کنیم. در برابر جماعتی که ما را از «تهاجم فرهنگی» می‌ترسانند آگاهانه و مسئولانه مدافع «تداخل فرهنگی» باشیم. فرهنگ نه تهاجم می‌کند و نه تهاجم‌پذیر است. ولی واژگانی احساسات‌برانگیز چون «تهاجم» به‌واقع و در نهایت امر ترفندی است برای تهاجم و تجاوز به ذهنیت و حق و حقوق مردم. نه همه چیز فرهنگ ایرانی‌مان خوب است و قابل دفاع و نه همه‌ی اجزای فرهنگ غیرخودی بد است و مضر. آن کس که با کلی‌گویی و سوءاستفاده از کم‌آگاهی دیگران «دروازه‌های» فرهنگی را می‌پاید برای ذهن در حال قفس‌سازی است. هوشیار باشیم و هوشیارتر. در مقابل هم‌وطنانی که در ایران زندگی می‌کنند از قبیله‌پرستی و ایل‌شیفتگی که درواقع اشکال کوچک‌شده‌ی همین نگرش است به‌جد دست برداریم. بپذیریم که کوچک‌ترین، ولی در عین حال عمده‌ترین، واحد اجتماعی فرد است نه گروه، طبقه و یا ملت. در نگرشی که فرد حق و حقوقی ندارد تردید نکنیم نه طبقه حق و حقوقی خواهد داشت و نه ملت. ضمن اعتقاد عملی به برابری، تفاوت‌ها را بپذیریم. در کنار مسئولیت اجتماعی و فرهنگی، قبول کنیم که فرد و فردیت و آزادی‌های کامل فردی مستقل از جنس و نژاد و مذهب باید اساس آینده‌ی فرهنگی ما باشد. در هیچ کتاب آسمانی و زمینی آیه‌ای نیست که همگان می‌بایست در وارسیدن همه چیز اتفاق نظر

داشته باشند. پس اگر اختلاف نظر داشتن طبیعی است توان شنیدن دیدگاه دگراندیشان از پیش‌مقدمات است تا از همان آغاز با بحران و تناقض در خویش و با خویش روبرو نشویم.

پس روی یک نکته حداقل به‌عنوان نقطه‌ی شروع توافق کنیم. برابریم، اگرچه متفاوت، و می‌خواهیم از قیدوبند به هر شکل و صورتی که درآید آزاد و رها باشیم.

اگر قرار است خسته‌جان از ستم‌های این دوران به ستم‌های شاه دل‌خوش کنیم تا در مرحله‌ی بعدی، دوباره زیر علم شیخ دیگری سینه بزنیم همان گونه که یک بار این کار را کرده‌ایم. می‌پرسم، چرا؟ مگر مریض‌ایم؟

اگر قرار است آینده‌مان بهتر از حال‌مان باشد، بدون نقد گذشته‌ای که به این چنین حالی فراروییده است، چگونه چنین چیزی امکان‌پذیر می‌شود؟ پس بر می‌گردیم به پرسش اول: آیا به وحدت نیازمندیم؟ بدون تردید.

آیا می‌توانیم فقط بر سر نخواستن‌ها وحدت کنیم؟ پاسخ من به این پرسش این است: هرگز چنین مباد.

این «وحدت» وحدت‌شکنی در پوشش وحدت‌طلبی است و اگر پی‌آمدش تداوم همین مصیبت نباشد، بدون تردید، دوباره آفرینی همین مصیبت ولی در پوششی دیگر است.

هرگز چنین مباد.

ژوئن ۲۰۲۲

<sup>۱</sup> متأسفانه در ایران هم وضع به همین صورت است. برای یک مملکت ۸۵ میلیونی تیراژ کتاب در ۳۰۰ یا ۴۰۰ نسخه به‌واقع شرم‌آور است. البته دوستان گناه کتاب‌نخواندن ایرانی‌ها را به گردن سانسور در داخل می‌اندازند که اگرچه بی‌تأثیر نیست ولی اگر حتی علت اصلی باشد، آن‌گاه کتاب‌نخواندن دوستان مقیم خارج از ایران هم‌چنان به صورت یک معما باقی می‌ماند.